



سخنرانی شهادت حضرت زهرا ۸۵

حاج حسین خوش لجه

شهادت حضرت زهرا ۸۵

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرحيم

العبد المؤيد الرسول المكرم ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم و

رحمة الله و بركاته، السلام على الحسين و

على بن الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت

الحسين و رحمة الله و بركاته

يك صلوات بفرستيد. ما از اولی که صحبت کردیم،

[گفتیم باید تفکر داشته باشید.] این است که شما باید

قربانتان بروم، فدایتان بشوم، هم تفکّر عبادتی و هم تفکّر خلقی داشته باشید. اگر بشر تفکّر خلقی نداشته باشد، گول می خورد. شما، همه تان که بیشتر گول می خورید، [به این دلیل است که] می روید پی کار. آن آقا نمی دانم کاسب است، آن آقا سر معدن است، آن آقا مهندس است، آن آقا دکتر است، آن آقا عالم است، آن آقا کاسب است، آن آقا نجّار است، آن آقا بقّال است، آن آقا مغازه دارد. هرکسی ردّ کار خودش است، یعنی می رود کار می کند و ابعادی دارد. حالا یکی غش در معامله می کند و یکی درست کار می کند و یکی موحد است و یکی نیست و این دنیا همه مردم را مشغول کرده، حالا ما مردم بیشترمان توی تفکّر نیستیم. تفکّر یعنی جهان بینی،

تفکّر یعنی امریّنی، تفکّر یعنی ماوراء بیّنی، تفکّر یعنی ولایت بیّنی، تفکّر یعنی خداشناسی، تفکّر یعنی عدالت، تفکّر یعنی فقاہت. همه این‌ها، هر کسی پی [کار خودش است]، مشغول خودش است. آن وقت این کارها درست است، در جای خودش درست است، نه [این] که تأیید باشد.

من دارم هم می‌گویم، هم می‌بینم. من چیزی نیست که در این کتاب آمده باشد، [که] الان این کتاب را ببینم، روایتی، چیزی بگویم. من حرفم ماورائی است [که] می‌زنم. یک قدری باید قدر بدانید، یک قدری باید فکر کنید، یک قدری باید قبول کنید، یک قدری باید تفکّر داشته باشید، بفهمید من چه می‌گویم. همه شماها که

مشغول این کارهایید، حالا گول می خورید، گول می خورید. خیلی من می سوزم و می گویم. ما بشر همه مان مشغول همان کاریم، گول می خوریم. مگر گول نخوردید؟ چه کار کردید؟ حالا نمی فهمید چه کار کردید، زمان می آید آن وقت به شما می گوید چه کار کردید. آن موقعی که عمر و ابابکر بودند، همیشه دل شاد و خوب بودند؛ اما نمی فهمیدند چه کار کردند. یک روزی فهمیدند چه کار کردند که یک دفعه خدا اطلاعیه نازل کرد، گفت این ها مرتد و کافر شدند. زمانی هم بشود به ما بگوید. چرا تفگّر ندارید؟ کجا بی تفگّری؟ آن موقع که خلق به تو گفت آن کار را بکن، بکنی. مگر نکردید؟ مگر من می توانم هر حرفی را کاملش را بگویم؟ مگر نکردید؟

شما منتظر امر خلقید، نه منتظر امر خدا و پیغمبر. این کسی را که خلق گنده‌اش کرده، می‌دوید دنبالش. [خدا] به تو می‌گوید آیات من را ببین، می‌گوید شتر را ببین. خیلی من ناراحتم، چه کار کردید؟ چه کار می‌کنید؟ آرام. «المؤمن کالجبل»، تو باید مثل کوه باشی. فردای قیامت کوه را می‌آوردند، آقا تو را هم می‌آورند. تو جفت، جفت می‌زنی؟ آره؟ تخمت را می‌کشد، چرا تفگّر نداری؟ الان یک پیش‌آمدی کرد، تو فوری ندو. برو امشب یک فکری بکن؛ اما فکرت هم فکر ابن سعدی نباشد، خب یک شب رفت فکر کرد. گفت حسین را می‌کشیم، توبه می‌کنیم. مرتیکه، مگر حسین کشی توبه دارد؟ مگر آدم کشی توبه دارد؟ مگر توبه دارد؟ وای به حالتان، چرا این کار را

کردید؟ مگر ما آدم نبودیم؟ چرا نکردیم؟ چرا؟ [چون تو] مشغول کاری. باید توی مشغول کار [بودن]، مشغول امر هم باشی؛ چون که امر تو را به جایی می‌رساند. خلق یک مقصدی دارد؛ اما کرو و کورت می‌کند. تو از مقصد امر، می‌روی طرف مقصد خلق. چرا می‌روی؟ هر خلقی که در اختیار امر نباشد، او فاسد است؛ هرکس می‌خواهد باشد. خلق باید در اختیار امر باشد، چرا؟ امر اتصال به خداست، اتصال به ولایت است، اتصال به قرآن است، اتصال به توحید است. تو به کجا اتصالی؟ هرکس حرف دارد بیاید این‌جا. اصلاً نفهمیده‌ای که نفهمیدی، ما هنوز نفهمیدیم که نفهمیدیم، به خیالمان فهمیدیم.

چرا خدا می‌گوید: «یا ثارالله وابن ثاره»؟ ای خون من، ای

هستی من، به امام حسین [می‌گویید]. هستی خدا را کشتند، چه کسی کشت؟ حالی‌ات است؟ آره؟ باز هم برو دنبالش. صلوات بفرستید. آرام عزیز من، امام حسین گفت [کُلّ یوم] عاشورا، هر روز عاشورا است. یعنی هر روز پیش‌آمدهای عاشورا برای شما می‌شود، یعنی هر روز عاشورا است؛ حواست را جمع کن، حسین‌گش نباش، مقصد حسین [را نگش]. حسین نیست، الان من مقصدش را می‌گشم. کجا مقصدش را می‌گشی؟ آن موقع که امر خودت و امر خلق را اطاعت کنی. خلق البته حق دارد اما [در صورتی که] امر را بگوید، امر آنها را بگوید؛ خودش در اختیار [امر] باشد، [آن وقت] ما هم در اختیار او قرار می‌گیریم، ما نوکرش هم هستیم.

حالا حسابش را بکن، عزیز من، قربانتان بروم، چقدر می‌گویم عبادتی نباشید، ولایتی باشید؟ از اول عمرم، از اولی که با شماها دوست شدم، همین را گفتم، تا آخر عمرم هم همین را می‌گویم. چون که خطر شما را من می‌بینم که در اختیار خلق می‌روید. خطر از آن بدتر اصلاً خطری وجود ندارد، از آن خطری که ما دنبال خلق می‌رویم. چرا؟ هرکس که سقوط کرد، از همین جا کرد.

چرا امام حسین می‌گوید من کشته جلسه بنی‌ساعده‌ام؟ یعنی نشستند، حرف از خودشان زدند، من را کشتند. یعنی کسی که جدا شد از حق، حرف خودش را زد، امام حسین را کشته؛ این دو نفر بودند که این کار را کردند، این دو نفر بودند. حالا چه کار می‌کنند؟ منافق

همیشه در فکر مقصد خودش است، نه فکر مقصد خدا. منافق همیشه در مقصد خودش است، نه در مقصد خدا، می خواهد مقصدش پیش برود. حالا این هرجوری که می خواهد به اصطلاح پیش بیاید، یک چیزی را می آورد جلو، به مقصد خودش برسد.

من به شما گفتم که شخصی آمد پیش یکی از دوستان امام حسن عسکری، گفت شما چه می گوئید؟ این دو نفر کافر بودند، ما هم قبول داریم کافری شان را. اما حالا آمدند پیش پیغمبر مسلمان شدند، پس مسلمانی این ها را پیغمبر قبول کرده؛ این ماند تویش. یک نایبی داشت آقا امام حسن عسکری، گفت برویم از او بپرسیم. بعد او می خواست بیاید خدمت آقا امام حسن عسکری، پاشدند

آمدند [خدمت امام]. یک حرف‌هایی پیش آمد شد، آن حرف را یادش رفت [پیرسد]. به قول ما، جسارت کنیم، [امام زمان که] یک بچه چهار، پنج ساله [بود]، این [را] حالا که رفت، صدایش زد. گفت تو یک حرفی داشتی، گفت آره من محض آن آمدم، یادم رفت. گفت این‌ها درست است آمدند مسلمان شدند، به طمع آمدند، این‌ها یقین به پیغمبر نداشتند. آخر، اگر یقین به پیغمبر دارد که پیغمبر را نمی‌کشد که. این‌ها دو نفر جاسوس گذاشتند آنجا [در خانه پیغمبر]، یکی حفصه، یکی عایشه، این‌ها جاسوس بودند دیگر. این قرآن است دیگر، قرآن مجید دارد می‌گوید. این حفصه و عایشه آخر هم پیغمبر را کشتند، چون که می‌خواست این‌ها را بکشد به

مقصدش برسد. ایمان به پیغمبر ندارند که این دوتا. در یک جایی داریم که یک وقت پیغمبر یک جایی می‌رفت، آن جا که می‌رفت یک کوه بلندی بود. این‌ها رفتند کوه که زدند [کمین کردند]، می‌دانستند پیغمبر از این جا می‌آید. آن وقت از این قله‌ها کردند توی این پیت‌ها، تا آمد [پیغمبر] برود بکوه این‌ها را انداختند، این‌ها تلق تلق کرد. شتر تا این جوری کرد، روایت داریم جبرئیل این جایش را گرفت، [گفت] ساکت، شتر آرام شد. [آسمان] برق زد، دید این دوتا هستند. این‌ها در فکر بودند پیغمبر را بکشند، کجا ایمان آوردند به پیغمبر؟ پس قربان امام زمان بروم، گفت از روی طمع می‌آیند [مسلمان] می‌شوند.

حالا تو باید حواست جمع باشد، حرف من این است. تو باید دنبال خلق نروی، خلق بیشترشان روی طمع، روی کار خودشان دارند کار می کنند. چرا به شما می گوید آخرالزمان مثل گلیم کهنه باش؟ برو کنار، به خیر مردم و شر مردم شرکت نکن. همین است که دارم می گویم، می گوید خیرشان هم شر است؛ یعنی آن کار خیری که دارد می کند، شر است؛ تو حالی ات نیست. ما اسم کسی را نمی آوریم، مقصدی به کسی نداریم، ما داریم تاریخات اسلام را نقل می کنیم. من والله اصلاً عقیده دارم که من مقصدم اگر کسی باشد، مقصدم از خدا می رود کنار. من مقصد به هیچ کس ندارم، من حرفم را می زنم، من تاریخات اسلام را نقل می کنم، می گویم این ها

این جوری کردند. این ها این جوری هم بودند،
این جوری هم کردند.

حالا چه کار می کند؟ حالا باز روایت داریم [عمر] حساب کرد، این ها دور هم نشستند، گفت تا زهرا در خانه علی است، علی عظمت دارد، می گویند داماد پیغمبر است. ما باید یک کاری بکنیم، عظمت علی را از بین ببریم. گفت چه کار کنیم؟ گفت زهرا را باید بکشیم، خب بفرما. گفت پیغمبر گفته این پاره تن من است، پیغمبر گفته سینه [زهرا، سینه] من است. گفت هیچ راهی ندارد. دو تا نقشه ریختند، یکی گفتند فدک را از او بگیریم، که این بی پول باشد، کسی دورش نرود. چون که آنها عقیده ندارند که این ها خلق نیستند، عقیده ندارند که این ها

[احتیاج ندارند]، فضّه این‌ها مثلاً آمده ریگهای بیابان را طلا می‌کند. چرا این قدر فضّه مثلاً عظمت دارد؟ این قدر اسمش [بلند] شده؟ آقا امام حسین هم وقتی می‌خواهد وداع کند، اگر گفت خواهر [زینب خداحافظ]، گفت فضّه خداحافظ، آورد او را در مقابل خواهرش. چرا؟ [چون] می‌تواند [شن‌ها را] طلا کند، اما می‌آید این‌جا [در خانه حضرت زهرا] گرسنگی می‌خورد. او نان‌ش را می‌دهد به فقیر، این هم می‌دهد. کجایی ای برادر؟ کجایی؟ همه‌اش می‌خواهی خوش باشی.

حالا می‌گویند چه کار کنیم که این کار را بکنیم؟ نقشه ریختند. آخر، منافق الان سه چهارتا هستند، یک کار در خودشان است، یک کار در مردم است [که می‌کنند]. آنها

که در رأس کار بودند، آن زمان را من می‌گویم، من به این زمان کار ندارم. چون که من در این زمان، هنوز توجه به این زمان من ندارم. من دارم آن زمان را نقل می‌کنم، هرکس نوار من را می‌شنود، من راضی‌ام نیست که بگوید که این به مقصدش کیست؟ من مقصدم به هیچ کس نیست. من مقصدم این است که این حرف را نقل کنم، حالا هرکسی از این حرف یک استفاده‌ای می‌کند. من مقصد شخصی ندارم، مقصد شخصی اصلاً ندارم، ندارم. چرا؟ من چه می‌دانم چه کسی بد است، چه کسی خوب است؟ ما باید روایت و حدیث را احترام کنیم، به ما گفته دنبال بدعت‌گذار دین نرو. به ما گفته کسی که [به] حرف خودش است، [به] حرف خدا و پیغمبر نیست، [به]

امرش] عمل نکن؛ اما ما نمی دانیم چقدر چه کسی بد است؟ چه کسی خوب است؟ چه کار داریم ما به این کارها؟

آخر این زهراکشی مگر شوخی است؟ این می خواهد یک خلقتی را بکشد، این می خواهد سفارش های پیغمبر را بکشد، این می خواهد سفارش های خدا را بکشد، این می خواهد سفارش های علی را بکشد، این می خواهد سفارش های قرآن را بکشد. مگر کشتن زهرا شوخی است؟ حالا، حالا با خود روایت و حدیث زهرا را شهید می کند. ببین چقدر بد است، چون که او راهنمایش شیطان است. ولایت راهنمایش ولایت است، عدالت است، اخوت است، سخاوت است؛ اما او رهبری اش

وقتی شیطان شد، جنایت است، خودخواهی است، خودپرستی است، مشرکی است. این ها این جور بودند دیگر. صلوات بفرستید.

حالا یک دفعه پیغمبر، یک زمانی گفت که اگر کسی جماعت نیامد، بروید ببینید چه شده؟ یعنی الان من نیامدم، [آیا] بی پولم؟ مریضم؟ گرفتارم؟ حال ندارم؟ چرا مسجد نیامدم؟ پیغمبر فرمود که به این ها برسید، ببین خود پیغمبر چه کار کرده؟ یک یهودی بود، می رفت آنجا بالا پشت بام، هروقت پیغمبر می آمد، یک چیزی می ریخت روی سر پیغمبر؛ پیغمبر اعتنا نمی کرد. حالا جسارت می شود من بگویم چه چیز می ریخت. حالا این دو روز است ندیده است او را، گفت این چطور شده؟

پاشد رفت عیادتش. این جور باید برود عیادت. حالا یهودی رویش را برگرداند، [پیغمبر] گفت تو با ما یک مزاحی می کردی، یک دو، سه روز است دیدیم نمی کنی، ما آمدیم ببینیم چه چیزت است؟ رویش را برگرداند، این برگشت، یک دفعه گفت «لا اله الا الله، محمد رسول الله».

پیغمبر می گوید این جوری برو عیادت.

من به تمام آیات قرآن، یکی [از] شما نیایید من ناراحتم. مگر تو می آیی الان پول به من می دهی؟ اما من ناراحت جمال شما هستم، ناراحت شما هستم، ناراحت محبت شما هستم. هرکدامتان می خواهد باشید، یا جوان یا پیر، یکی تان نیایید خدا می داند من ناراحتم. اصلاً من این قدر شماها را می خواهم که اصلاً اگر بخوایم افشا

کنم، می ترسم که، توکلی تو خیلی ناز کنی. صلوات بفرستید. نمی خواهم اسم بیاورم یکم می شود دیگر. این که به این گفتم، به همه تان گفتم، علی الخصوص اسیران خاک، کجایند اسیران خاک؟ تو خاک اسیرت است، صلوات بفرستید. مؤمن واقعی خاک اسیرش است، [پیکرش] خاک نمی شود. آره، این دو نفری که در شیخان هستند، این ها را قبرشان را کردند، [دیدند] تازه تازه اند. [بدن] حضرت رقیه تازه است، [بدن] حر تازه است، خاک به او اثر نمی کند، او اثر دارد [به خاک]. صلوات بفرستید. این حرف را که زدم، می خواستم جسارت نباشد.

حالا می خواهد چه کار کند؟ حالا [عمر] گفت مغیره پاشو

برو، علی دو روز است نماز جماعت نیامده. [ببین] چرا نمی آید نماز جماعت ثواب کند؟ پیغمبر فرمود این همه چیز است، این همه [نماز جماعت] اجر دارد، چرا نیامده؟ پاشد رفت مغیره، خدا لعنتش کند. حضرت [زهرا] گفت مغیره به آن ابابکر و عمر بگو ما داریم قرآن را جمع آوری می کنیم. من هنوز جنازه پدرم [روی] زمین است. چون که دو روز بود [پیامبر از دنیا رفته بود]، رفت این کار را کرد. جنازه پیغمبر زمین بود، رفتند در خانه را آتش زدند. جنازه پیغمبر زمین بوده، روایت داریم خاک نشده بود هنوز. این قدر این ها می خواستند که خور و خوش این خلافت را قبضه کنند. رفت، آمد، گفت دیدید نیامدند؟ پاشوید. این جمعیت نمازخوان پیشانی باد

کرده، (ببین می گویم هرکجا نروید، حرفم این است) بلند شدند. چه کسی بلند شد؟ نمازخوان ها. انگلیسی ها بودند؟ نه. امریکایی ها بودند؟ نه. مسلمانی که از امریکایی بدتر است، نمازخوانی که از امریکایی بدتر است. چون که امریکایی بد است، خدا لعنت کند او که امریکا را می خواهد؛ اما امریکایی زهراکش نیست، نفع بر است. انگلیس، منافع کشور بر است، امام گش نیست؛ اما اهل تسنن امام گشند. صلوات بفرستید.

حالا جمعیت آمد. حالا رفت، دوباره زهرا در را باز نکرد. [عمر] گفت در را باز کن، من آتش می زنم [در را]. [گفتند] بابا، این خانه ای است که جبرئیل [در آن] می آید، خانه ای است که جبرئیل بی اجازه نمی آید. گفت

نماز جماعت، اجتماع، از درِ خانه زهرا بالاتر است. این [علی] دارد دو دُرْقه‌ای می‌اندازد در مسلمان‌ها، چرا نمی‌آید با خلیفه اسلام چیز [بیعت] کند؟ مردم باور کردند. این علی دارد دو دُرْقه‌ای می‌اندازد، می‌گوید من، من نمی‌آیم آنجا؛ اگر این بیاید، حرف تمام است. خیلی خب، گفت: بابا، حسن و حسین [در خانه] است. گفت من آتش می‌زنم، مردم هیزم بیاورید! تف به تو! همین مردم بلند شدند، رفتند هیزم آوردند، جمع کردند، آتش زدند. چرا؟ آن موقع که من رفتم مکه، خدمت آقای وزیر بودیم. آن موقع کوچه بنی‌هاشم را خراب نکرده بودند، آنها بیشتر درها یک‌لنگه‌ای است. آن وقت آن بالا یک روشنایی دارد که به اصطلاح از آن روشنایی

استفاده می‌کنند، در یک لنگه‌ای است. یک صلوات بفرستید.

آن سفارش‌ها که پیغمبر درباره زهرا کرده بود، زهرا حساب کرد به خود همین مردم کرده؛ یعنی سفارش‌هایی که کرده، این پاره‌تن من است، عضو من است؛ سینه‌اش، سینه من است؛ نفّسش، نفّس من است؛ هرکس زهرا را اذیت کند، من را اذیت کرده؛ هرکس من را اذیت کند، خدا را اذیت کرده؛ رضایت زهرا، رضایت من است؛ رضایت من، رضایت خداست؛ رضایت زهرا، رضایت خداست؛ خدا می‌داند چقدر سفارش کرد. اما امام صادق می‌فرماید اگر برعکس [سفارش] کرده بود، دیگر اذیتی نبود که ما را اذیت کنند. [حضرت زهرا] باشد،

آمد پشت در، گفت عمر چه می‌گویی؟ ما داریم قرآن جمع‌آوری می‌کنیم، برو. گفت این حرف‌های زنانه را بینداز دور، به علی بگو بیاید بیرون. نیامد، [عمر خودش] نوشت به معاویه [که زهرا را کشت]. آخر یکی از وعاظ خیلی محترم قم گفته بود که آن قنفذ بود که زد به بازوی زهرا، زهرا کشته شد. گفتم به این که دست کسی بشکند [که نمی‌میرد]. چرا تو بی مطالعه حرف می‌زنی؟ چرا بی مطالعه حرف زهرا را می‌زنی؟ چرا بی مطالعه حرف ولایت می‌زنی؟ ساکت.

خودش نوشته به معاویه: معاویه! این بنا بود احکام را فاش کند، قرآن به پدرش نازل شده، این [احکام] به او. جبرئیل به هیچ کس نازل نمی‌شد بعد پیغمبر، به زهرا

نازل می شد؛ اما وسط جبرئیل و زهرا، علی بوده. حالا چرا [او را کشت]؟ زهرا می خواست فاش کند احکام را. اگر فاش کند، [اگر] حرام زاده بگوید [که] هست؛ غاصب بگوید، هست؛ دروغگو بگوید، هست. آنچه که فساد توی این مملکت است، به این دو نفر، عمر و ابابکر جمع است. گفت نمی گذارم احکام را فاش کند که مردم را بیدار کند. امروز دنبال کسی که کسی را بیدار کند، مردم نیستند. چرا؟ کسی که بخواهد بیدار بشود، باید فروتن باشد. من بارها گفته ام عزیزان من، حضرت عیسی آمد برود، دید یک سگی است، افتاده. همه دم دماغشان را گرفتند، [حضرت عیسی] گفت عجب دندان های سفیدی دارد! شما چه کار به من دارید؟ کار به حرف من

داشته باش! دندان های سفید من را ببین! ببین دندان هایم چقدر سفید است! ایناها! صلوات بفرستید.

حالا [عمر] نوشت به معاویه: معاویه! وقتی فهمیدم زهرا پشت در است، چنان فشار آوردم، عضله هایش را خرد کردم. معاویه! بدان من زهرا را کشتم. دوباره تکرار کرد، گفت وقتی فشار آوردم، یکهو [زهرا] گفت یا اُبتا. آخر چه کسی را صدا بزند؟ علی، امیرالمؤمنین که این همه مرافعه الان گردنش است؛ گفت اُبتا. [عمر] گفت یک ذره رفتم رقت کنم، دیدم آن بغضی که با علی دارم، فشار را ادامه دادم. بفرما، این را من به آن واعظ گفتم. گفتم چرا تو خون عمّر را می اندازی گردن قنفذ؟ قنفذ آن موقع که سر طناب را [حضرت زهرا] گرفته بود، زد بازوی زهرا را

شکست، نه این جا؛ آن موقع سر طناب را گرفته بود. گفت یک دست به پهلو و دستی به طناب، دست دگر کجاست حمایت ز حیدر کند؟ هیچ موقعی زهرا هیچ نخواست توی عالم، حالا دست می خواهد حمایت از حیدر کند، حمایت از ولایت کند. عزیزان من بیایید حمایت از ولایت کنید. [برای] حمایت از ولایت، ما باید امر ولایت را اطاعت کنیم، این حمایت از ولایت است.

حالا چه کار کردند؟ ریختند توی خانه، ریختند توی خانه. حالا زهرا غش کرده، به قول امروزی ها سقط کرده. یک دفعه صدا زد فضا من را دریاب! باز نگفت علی. دلش می خواست امیرالمؤمنین یک قدری توی غصه نیفتد. چون که تمام خلقت می گوید علی، اما زهرا نگفت

[علی]. [گفت] فضه بیا، بچه ام را کشتند. حالا چه کار کرد؟ حالا این بچه وقتی سقط شد آنجا افتاد، این ها ریختند بچه را له کردند. من به شما عزیزان من، اهل سواد می گویم، شما تاریخات اسلام [را] خیلی خواندید، مگر [معلوم است] زهرا کجاست قبر محسنش؟ [محسن] زیر پای مردم رفت. دارد این [با] زهرا چه کار می کند؟ امام را زیر پایش له می کند، می خواهد جماعت بیاید.

حالا طناب انداختند گردن امیرالمؤمنین، دیدند نمی توانند ببرند او را. روایت داریم چهل نفر او را هل می داد. حالا باز یک دفعه زهرا چشمش را باز کرد، [گفت] فضه، علی کجاست؟ گفت علی را بردند مسجد. به صاحب آن مسجد که خداست، توی مسجد رفتم، داد

کشیدم. گفتم ای مسجد کاش خراب شده بودی، نگاه تویش نکردم. هی گفتند این جا نمی دانم بلال اذان می گوید، چه چیز. ول کن گفتم، کاش خراب شده بودی که علی را نمی کشیدند با طناب بیاورند این جا. خالد بن ولید شمشیر روی سرش بگیرد، بگوید بیعت کن [با او]. با چه کسی؟ با [با] خباثت ترین خلقت، یعنی ابابکر.

تمام این ها تحریک عمر بود. این مرتیکه [ابابکر] یک ریش حق به جانب داشت، او را انداخته بود جلو. چون که، بس که این عمر سابقه اش بد بود. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت این گناهان عمر خیلی است، [اما] گناه ابابکر که ریش حق به جانب داشت، روی خلافت قبول کرد، [از] همه گناه های عمر بالاتر

است. چون که او چیز [کاری] کرد [که] اسلام خدشه‌ای به آن خورد و جدایی انداخت در اسلام. حالا دید چه کار کند؟ یک کسی که دهانت گفتم بشکند، با این غلطی که می‌کنی. چرا تو نمی‌توانی حرف ولایت بزنی؟ می‌گفت زهرا یک عیبی داشت در مسجد نرفت. تف توی رویت! گفتم انّ اکرمکم عند الله اتقاکم کجا می‌رود؟ یا آن آیه‌ای که این‌ها طاهرند، اّما یرید الله [لینذهب عنکم الرجس] اهل‌البیت [و یطهّركم] تطهیرا. زهرا مگر حیض می‌شود؟ خاک بر سرت. اگر از این جا بروی، گیر این آدم‌ها می‌افتی، قدردانی کنی عزیز من.

حالا [در] عین حالی که اگر [زهرا] نفرین می‌کرد، [همه چیز از بین می‌رفت]، [امیرالمؤمنین] گفت [نفرین

نکن، [طیورها در جو هوا هلاک می شود. حالا عزیز من یکی سؤال کرد، خود زهرا باید در اختیار امیرالمؤمنین باشد. درست است اگر اختیار بود این کار را می کرد، حالا علی به او گفت [نفرین نکن]. امیرالمؤمنین، علی علیه السلام [گفت] سلمان جان، به زهرا بگو تو دختر رحمة للعالمین هستی، مبادا نفرین کنی. حالا ببین می گوید این ها ارزش ندارند، طیورها که در جو هوا هستند ارزش دارند. چرا؟ [چون] طیور امر [را] اطاعت می کند. این مردم امر را اطاعت نمی کنند، امر را دارد می گشد. کجایی ای عزیز من؟ حالا دید، خود شیعه و سنی نوشته، [ستون های مسجد از جایشان حرکت کردند]. آخر این وقتی که ستون برود بالا، باید از [سقف]

مسجد بروود بالا. ببین امر زهرا ستون را مثل یک لاستیک کرد، یعنی این جور. حالا به طوری شد که از زیر ستون ها مردم حرکت می کردند، ستون [را] این جوری کرد زهرا. ببین چه دارم می گویم؟ این ستون وقتی که دارد حرکت می کند، یا باید از این طاق بروود بالا که از رویش بیاید، ببین این بروود بالا. اما این چه جوری است؟ این مثل لاستیکش کرد، از زیرش حرکت می کردند. یک وقت این ها دیدند کار ناجور شد، دست از امیرالمؤمنین برداشتند. آن دست عمر را همچین کرد روی دست این و دستش را گرفت کشید روی دست این و عرض بشود خدمت شما، علی را برگرداند.

حالا چه کار می کند؟ حالا مگر این بوده؟ نه دیگر. حالا

امیرالمؤمنین وقتی که آمده، از توی خانه کشیده [او را]؛ حضرت زهرا آمد با پهلوی شکسته، طناب را گرفت کشید، چهل نفر روی هم ریختند. آنجاست که [عمر] گفت مغیره! دست زهرا را کوتاه کن. چنان زد، دست زهرا شکست. اما [حضرت زهرا] این را فاش نمی کرد، حالا کجا فاش کرد؟ آن شبی که امیرالمؤمنین زهرا را دارد غسل می دهد. یک وقت دیدند علی سرش را گذاشت به دیوار، های های گریه می کند. والله اگر علی گریه کرده، همه خلقت گریه کرده، تا حتی اهل بهشت هم گریه می کنند. [فضه گفت] علی جان از فراق زهرا [گریه می کنی]؟ گفت، دستم رسید به بازوی زهرا. زهرا آمد حمایت از من کند، زدند به دستش. زهرا آمده حمایت از ولایت کند.

یک روایت داریم زهرا غش کرد، دوباره به حال آمده، آمده در مسجد. حالا دست علی را گرفت، آمد برود توی خانه. خدا نکند یک چیزی را مصداق کنی، یک چیزی الان با یکی حرفت می شود، یکی بزند به تو، چقدر ناراحت می شوی؟ می گویی این آمد حمایت از من کند.

حالا زهرا گریه می کند، علی هم گریه می کند. به حساب آنها به مقصد رسیدند، گفتند علی بیعت کرده. چرا علی گریه می کند؟ نگاهش به زهراست، پهلویش که شکسته، محسنش را از دست داده، صورتش که نیلی است، بازویش که شکسته. ناراحت است، همه اش آمده حمایت از علی کند. حالا چرا زهرا گریه می کند؟ گفت علی جان، پدرم گفت مظلومی را نوازش کن، آیا از تو

مظلوم تر هست یا نه؟ آخ، آخ، کاش به این اکتفا کرده بودند، هنوز هم که دست برداشتند. چون که چیزهایی که به نفعشان نیست، می خواهند جلوی ضرر را بگیرند.

حالا عمر و ابابکر گفتند برویم عیادت زهرا، آمدند. امیرالمؤمنین گفت من بروم بپرسم. زهرا گفت این دو نفر به من ظلم کردند، نمی خواهم ببینم [آنها را]. یک وقت امیرالمؤمنین گفت زهرا جان، این ها من را اذیت می کنند، می گویند چرا نگذاشتی من بیایم؟ گفت چون که تو را اذیت می کنند، بیایند. آمدند، [حصرت زهرا] رویش را برگرداند. [ابابکر] گفت زهرا ما را حلال کن. گفت من یک حرفی از شما سؤال می کنم، آیا پدرم گفت

رضایت من رضایت خداست؟ [گفت] آره. [آیا گفت]
هرکس من [از او] راضی نباشم، خدا و پیغمبر [از او
راضی] نیست؟ [گفت] آره. گفت خدا، تو شاهد باش من
از این دو نفر راضی نیستم. خدا رحمت کند
حاج شیخ عباس را گفت وقتی آمد بیرون، ابابکر گریه
می کرد. [به] گفت عمر مگر [این حرفها را] نگفت
پیغمبر؟ گفت تو خلیفه ای چرا حرف یک زن این قدر به
تو اثر گذاشته؟ حالا کاش باز اکتفا می کردند.

حالا [وقتی] زهرای عزیز از دنیا خواست برود، حسن و
حسین آمدند توی خانه. [گفتند] فضه مادر ما کجاست؟
گفت مادرتان استراحت کرده. گفت مگر ما نمی دانیم
مادمان از دنیا رفته؟ خدا بیامرزد حاج شیخ عباس را،

گفت حسن جان، حسین جان، بروید بابایتان را خبر کنید. روایت داریم یک دفعه امام حسن آمد گفت بابا، مادرمان از دنیا رفت. امیرالمؤمنین تا آنجا روایت داریم سه دفعه خورد زمین، گفت زانوهای من قدرتش رفت، چرا می خورد زمین؟ باشد. حالا آمده، گفت دختر پیغمبر، جواب نشنید. گفت عزیز من، من علی ام، جواب نشنید. خلاصه [به مردم] گفت تشییع عقب افتاد. اما زهرا جلوتر گفته بود من را شب دفن کن، مبادا این ها به من [نماز بخوانند و من را] تشییع کنند. امیرالمؤمنین زهرا را غسل داد، کفن کرد. حسن جان، حسین جان، (مگر این ها مُرده اند؟ هرکس بگوید این ها مُرده اند، خودش مُرده). حالا زهرا که از دنیا رفته، [امیرالمؤمنین] گفت

حسن جان، حسین جان، بیایید مادرتان را ببینید. روایت داریم [حضرت زهرا] دست‌ها را از کفن بیرون آورد؛ یک دست به گردن حسن، یک دست به گردن حسین. منادی ندا داد، علی جدا کن این‌ها را، ملائکه‌ها طاقت ندارند، کنترل از دست ملائکه‌ها دارد می‌رود بس که گریه می‌کنند. حالا [پیکر حضرت زهرا را] حرکت داد شب، زهرا را دفن کرد.

صبح عمر آمد مقداد را دید، [گفت] مقداد، مگر تشییع جنازه نمی‌آیی؟ [گفت] ما زهرا را خاک کردیم. زد توی گوش مقداد، گفت من می‌روم زن‌ها را می‌آورم، از خاک در می‌آورم او را، خلیفه پیغمبر به او نماز کند. چرا بخل کردی علی؟ [چرا] نمی‌گذاری خلیفه پیغمبر [به او] نماز

کند؟ ببین چقدر پررو است. بارها پیغمبر گفته بود، زمانی که علی دیگر صبرش تمام می شود، سوار دیوار می شود، لباس قرمز می پوشد. دیدند آمده علی روی دیوار بقیع، لباس قرمز هم پوشیده، سوار دیوار [شده]؛ تا گفت والله چهل صورت قبر درست کردم، دست [به یکی اش] بگذارید تمامتان را نابود می کنم. تا آمد عمر دست بگذارد، امیرالمؤمنین روایت داریم با دوتا انگشت این خِرَش را گرفت، این هی دست و پا می زد. عباس، خوره به آن ریختش بزند که از آن اول من از عباس بدم می آمد، حالا هم بدم می آید. آمد گفت به صاحب این قبر، این را ولش کن. خب بگذار مرتیکه را خفه اش کند، امیرالمؤمنین دست برداشت.

حالا می خواهیم قربانتان بروم، یک دمی من می گویم،
این دم را ان شاء الله بگویند. آخ.

علی جان، علی جان، زهرا رفت در قیامت

علی جان، علی جان، زهرا رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی

آخر عمر زده سیلی

علی جان، علی جان، سرت سلامت

زهرا رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی

(دو مرتبه این را بگویند)

آخر عمر زده سیلی، عمر زده سیلی

(بگویند بینم، سفت)

علی جان، علی جان، زهرا رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی

عمر زده سیلی، عمر زده سیلی

علی جان، علی جان، زهرا رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی

عمر زده سیلی، عمر زده سیلی

علی جان، علی جان، زهرا رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی

عمر زده سیلی، عمر زده سیلی

حسن جان، حسن جان، سرت سلامت

مادر تو رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی

عمر زده سیلی، عمر زده سیلی

حسن جان، حسن جان، سرت سلامت

مادر تو رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی

عمر زده سیلی، عمر زده سیلی

حسین جان، حسین جان

مادرت رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی

عمر زده سیلی، عمر زده سیلی

امام زمان آقا جان، سرت سلامت

مادرت رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی

عمر زده سیلی، عمر زده سیلی

زینب جان، زینب جان، آخ،

زینب جان، زینب جان

مادر تو رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی

عمر زده سیلی، عمر زده سیلی

زینب جان، زینب جان، سرت سلامت

مادر تو رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی

عمر زده سیلی، عمر زده سیلی

امام صادق، رئیس مذهب

مادر تو رفت در قیامت

با پهلوی شکسته، صورت نیلی

عمر زده سیلی، عمر زده سیلی

آخر امام حسن گفت اگر مادر ما را کشتند، همه ما را کشتند. اما ما دیگر یک جان داریم، چون که ما را کشت عمر. حالا ببین چه خبر شده عزیز من؟ چرا تولی و تبری تمام شد؟ [از] تولی و تبری، محبت دنیا می بردتان بیرون، مشغول می شوید. یا مشغول ویدیو و تلویزیون و حرف های امروزی [می شوید]، شما را می برد کنار. حضرت فرمود اگر ذره ای محبت زهرا را داشته باشی، گناه انس و جن کنی خدا می گذرد از تو. چرا؟ زهرا ناموس دهر است، ناموس خداست. حالا چه خبر شده؟ عزیزان من، قربانتان بروم، بیایید یک قدری تفکّر داشته باشید.

خدا می داند زهرا چقدر مهربان است، مگر او دست از

دوست‌هایش برمی‌دارد؟ یک بحثی داشتیم با وعاظ، فرحزاد و رفیق‌هایش، می‌گفت هرکسی که حق‌الناس گردنش است، خدا نمی‌دانم نمی‌آمرزد، چه کار می‌کند؛ باید حق‌الناس نداشته باشد. گفتم عزیز من حق‌الناس را درست می‌کند. تو حق‌الناس داری، تو [از] او [طلب] داری، همه می‌نشینند دور هم همدیگر را یک اندازه‌ای حلال می‌کنند.

من والله، بالله، قیامت را دیده‌ام، نمی‌خواهم حرف‌هایی بزنم. بعضی‌هایتان که می‌کشید، [اما] به بعضی‌ها بگویید، نمی‌کشند؛ می‌گویند مگر ممکن است این کار بشود؟ روز قیامت که می‌شود، گنه‌کارهای شیعه‌ها همه سر به زیر هستیم، باید حق‌الناس‌ها را همه را رفع و

رجوعش بکنیم؛ گنه کاریم، آنجا گرفتاریم. خدا می داند
آنجا چه خبر است. خیلی شما را آنجا مراعات می کنند.
خواب دیدم، در عالم رؤیا، قیامت آنجا صاف است
زمین، هرچه می زنی صاف است. نه خانه‌ای است و
هیچ چیز نیست، زیر خورشیدی. اما دوستان
امیرالمؤمنین، خورشید احترامشان می کند. به ارواح پدرم
قسم [من را] احترام می کرد، ذره‌ای من ناراحت نبودم.

تمام این‌ها ریخته بودند دور پیغمبر، وانفسا می گفتند،
یعنی وای بر نفس ما. همه آنها می ریختند [دور
پیغمبر]؛ یک مثلاً مثل این چهارپایه، یک گوشه‌ای از آن
ما [شیعه‌ها] بودیم، همه شان اهل تسنن بودند،
وامحمدا می گفتند. یک منبری بود، پیغمبر بالای آن

منبر بود. از آنجا [پیغمبر] می گفت [امت من را بیامرز]؛ [خدا] قول داد به پیغمبر که من امتت را می آمرزم. حالا دارم می گویم امت کیست؛ امت کسی است که گنه کار است، عمر و ابابکر و این ها را دوست ندارد. پیغمبر همین جور منتظر وحی بود، این جووری نگاه می کرد. من هم آن گوشه ایستاده بودم، صاف صاف نگاه می کردم. به قرآن مجید، آنجا تلویزیون جهانی و خلقتی است، این چیست؟ چهارتا امریکایی و انگلیسی می بینی، این هم دست نمی توانید هنوز بردارید یک عده تان. تمام محشر را داری می بینی تو، بیدیر محشری دارد شیعه، شیعه که آنجا گرفتار نیست که، مگر شیعه گرفتار است؟

حالا یک دفعه امریه صادر شد: یا محمد! هرکس محبت

علی دارد رستگار است، هرکس نیست، [اهل جهنم است]؛ تمام این‌ها را ریختند توی جهنم، فقط این گنه کارها ماندند. حالا گنه کارها، این است که این آقا گفت که این‌ها حق الناس گردنشان است. حالا مگر زهرا دست برمی دارد؟ امام صادق و الله قسم می خورد، مادرم زهرا مثل یک مرغی که دان بد [و خوب] را تمیز بدهد، دوست‌هایش را جمع می‌کند؛ اگر ذره‌ای محبت زهرا داشته باشید، اما نه محبت عایشه‌های زمان. این‌ها آمدند در زمان، آخر پاچه ورمالیده‌ها، این چه بساط‌هایی است درست کردید؟ شوهرش هم دیوث است، امت پیغمبر نیست. صلوات بفرستید.

حالا زهرا‌ی عزیز می‌آید می‌گوید باید فکری برای این‌ها

بکنیم. زهرا جان، قربانت بروم، این ها گنه کارند. از آنجا می رود پیش شوهر عزیزش، [امیرالمؤمنین می گوید] فکر کن زهرا جان، من که احتیاج به عبادت ندارم. من یک روزی به شما گفتم ائمه احتیاج ندارند. تو این گوسفندی که نذر می کنی، آقا ابوالفضل می آید شفایت می دهد، می خواهد خیرت به مردم برسد؛ او که احتیاج ندارد عزیز من. اگر بگویی علی احتیاج دارد، به دینم علی را نشناختی. اگر بگویی امام زمان احتیاج دارد، تاحتی قمر بنی هاشم احتیاج دارد، [آنها را نشناختی]. مگر [آنها محتاجند؟] ائمه خلق می کنند خلقتی را، چه احتیاج دارد به تو؟ احتیاج به یک گوسفند تو دارد؟ تف توی آن فکر و عقیده تو! بس که کوتاه نظیریم ما.

حالا [امیرالمؤمنین] می گوید زهرا جان، (به این وعاظ گفتم)، می گوید شمشیری که زدم یوم الخندق مال این، افضل عبادت ثقلین [است]. نفسی کشیدم [لیلة المبيت] از تمام خلقت بالاتر است، مال این ها. چه می گویی دیگر؟ زهرا [ثوابها را] پخش می کند در شماها گنه کارها. والله به آنها گفتم دست از این حرفه‌های بردار، یک چیزی هم زیاد می آوری. اما در صورتی که محبت زهرا داشته باشی، عزیز جانم، قربانت بروم. خانم های عزیز بیایید محبت زهرا داشته باشید، محبت این ها را بینداز بیرون. حالا تو این لباس ها را پوشیدی، یک قدری شوهرت بیشتر تو را خواست؛ این شوهر هم از بین می رود، مگر شوهر [را] چند سال می خواهی با او زندگی

کنی؟ بیا پیرو کسی باش که یک عمری زندگی کنی. بیا امر زهرا را اطاعت کن، رویت را بگیر. خدا لعنت کند آن کسی که گفت رویتان را نگیرید. من هرکسی را، خانمی را می بینم رویش را نگرفته، به آن کسی که گفت رویت را نگیر یک لعنت می کنم.

چرا؟ عزیز من، خدا رحمت کند و عاظ واقعی را؛ انصاری می گفت هشت تا آیه راجع به حجاب داریم. من دوباره تکرار می کنم، حجاب اصلی چادر است عزیز من، [پوش تا] حفظت بکند. خدا لعنت کند عمر را، یک حرفی من می زنم که ببین ما، آمد دیگر می گویم. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت سلطان قیصر روم بنا شد بیاید ایران. گفت خلیفه، می خواهم شهرهای

ایران را بگردم. من گفتار حاج شیخ عباس را می گویم، گفت چند روز می خواهی مثلاً قم بمانی؟ گفت مثلاً دو روز. حکم می کرد هر زنی بیاید بیرون با تیر بزنند او را. گفت چند روز می خواهی تهران بمانی؟ مثلاً چهار روز. هر زنی می آید [بیرون او را بزنید]، گفت چند تا را با تیر زدند. همین جور [همه] شهرهای ایران را [گشت]. من بعد جمع شدند، رفتند پیش این، خلیفه این چه حکمی است کردی؟ گفت می خواستم زن های ایرانی این را نبینند که مثل این بشوند. حالا کجا این خارجی ها را می آورید مثل آنها می شوید؟

[با] خباث ترین همه خلقت، یک نظمی می خواسته داشته باشد که این ها مثل آن کافرهای حربی نباشند. اما

خودش را اسلام حساب می کرده، اسلام غصبی. در صورتی که اسلام غصبی داشته، ببین چه کار می کند؟ حالا تو چه کار می کنی؟ هر روز یک مُد می آوری برای این زن ها؟ برو خجالت بکش، حیا کن. اگر بشر تاریخات اسلام را ببیند، همه چیز را می بیند. ما چیزی ندیدیم، یک درسی خواندی، یک چهار روز خواندی، یک وق و ووقی می کنی؛ تو از اسلام خبری نداری که. چرا امیرالمؤمنین می گوید ما صفات الله را پاسخ می دهیم؟ این کار عمر، من افشا می کنم، این یک صفاتی بوده. [عمر با] خباثت ترین همه خلقت است، یکهو می بینی یک صفاتش خوب است؛ این صفاتش خوب است دیگر. گفت نمی خواهم زن های ایرانی ها این را ببینند،

مثل این بشوند. صلوات بفرستید.

تو چرا آقا جان زنت را مثل خارجی‌ها می‌کنی؟ وقت عزیز خودم را نگه داشتیم، الان من دارم تعدی می‌کنم؛ اما دلم می‌سوزد. چرا خانم‌ها مثل انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها می‌شوند؟ چرا غیرت ندارید؟ چرا عروسک درست می‌کنید؟ تو اگر یک ذره خلقت را بکشی دَرهم، این نمی‌رود دکوری بشود. چرا زن‌های ایرانی دکوری شدند؟ چرا دکوری شدید؟ من نمی‌دانم، این را حاج شیخ عباس نقل کرد. گفت یکی آمد پیش پیغمبر، گفت که من نذر کرده‌ام اگر خدا یک پسر به من بدهد، یک زنا بدهم. گفت بابا نذرت درست نیست؛ گفت نه، من این کار را می‌کنم. گفت گوشه چاقچورت را، (چاقچور [۱] داشتند

زن‌ها) یک همچین سوراخ کنی، یک مرد نامحرم نگاه
به آن بکند، انگار زنا دادی؛ حالا که به همه‌ات نگاه
می‌کند که، تو همه‌ات را داری نشان می‌دهی. چه
مسلمانی هستیم ما؟

یا علی